



**HARVARD UNIVERSITY**

**CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES  
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT**

**DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI  
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI  
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI**

**NARRATOR: ASSADOLLAH MOBASHERI**

**DATE OF INTERVIEW: JULY 5, 1984**

**PLACE OF INTERVIEW: PARIS, FRANCE**

**INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI**

**TAPE No.: 4**

**RESTRICTIONS: CLOSED DURING THE LIFETIME OF THE NARRATOR**

83-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: MOSSA MOSSA  
TAPE NO.: 2

(LIFE)-----

AKHAVI, JAMAL-ED-DIN

ALAMOUTI, NOUR-ED-DIN

AMINI, ALI, AS CABINET MINISTER

BAHAISM

BOROUJERDI, AYATOLLAH MOHAMMAD-HOSSEIN

CABINET OF MOSSADESH, MOHAMMAD

COUP D'ETAT OF AUGUST 1953 (25-28TH MORDAD 1332)

DAVAR, ALI-AKBAR

EBTEHAJ, ABOL-ASAN

FREEMASONS

GREAT BRITAIN, INVOLVEMENT IN DOMESTIC AFFAIRS

HEDAYATI, MOHAMMAD-ALI

HENDERSON, LOY

HEYAT, ALI

JUSTICE, MINISTRY OF

KASRAVI, AHMAD

LEGISLATIVE BRANCH, ELECTIONS OF THE

LOTFI, ABDOLALI

MAJLESI, MOHAMMAD

POLICE, NATIONAL

REZA SHAH, BACKGROUND & CHARACTER OF

SADR, MOHSEN

SAMII, MIRZA KAZEM-KHAN

SAVAK, JUDICIARY & THE

83-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: YEBAR MCBAR  
TAPE NO.: 24

(LIFE)-----  
-----

SHAH, CORRUPTION UNDER THE

SHAH, JUDICIARY & THE

SHAH, LEGISLATIVE BRANCH & THE

SHAH, ROLE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

STATE BORDER GUARDS DEPARTMENT

TADDAYON, SEYYED-MOHAMMAD

TEIMOURTASH, ABOULHOSBEIN

ZAHEDI, GEN. FAJDL-LAH, AS PRIME MINISTER

روایت‌کننده : آقای دکتر اسدالله مبشری

تاریخ مصاحبه : ۵ ژوئیه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه‌کننده : حبیب‌لاجوردی

نوار شماره : ۴

ادامه خاطرات آقای اسدالله مبشری روز ۵ ژوئیه ۱۹۸۴ در شهر پاریس ، مصاحبه‌کننده حبیب‌لاجوردی .

س - امروز میخواستم از شما تقاضا کنم که بیشتر و قمتما ن را صرف شنیدن خاطرات سرکسار راجع به دادگستری بخصوص میزان استقلال دادگستری در ادوار مختلف تاریخ و در مرحله‌ی اول به ذکر خاطراتتان راجع به میزان استقلال دادگستری در زمان رضا شاه و مثالهایی اگر بتوانید بیاورید که درجه‌مواردی استقلال وجود داشت و درجه‌مواردی بود که عملاً این استقلال وجود نداشت ؟

ج - بسم الله الرحمن الرحيم . سؤال خیلی مهم و خوب است . اجمالاً میدانید که مرحوم داور دادگستری سابق را منحل کرد و خودش با اصطلاح یک سازمانی داد . در سازمانی که داور داد که اینقدر ما شنیدیم از پیشینه‌های خودمان ، ما که آنوقت شاگرد مدرسه بودیم ، یک مقداری داور آمد و عدلیه را ترتیب داد من کلاس هفتم بودم ، اول متوسطه . عرض کنم که سابق میدانید که قبل از اینکه دادگستری به این صورت قانون دزبیا بد خوب هر محلی یک ملا داشت از قدیم دیگر از زمان اسلام آخوندی بود و فقیه اینهم با کم سواد بود یا با سواد بود یا خوب بود یا هر چه بود با لاف روی فتاوی شرعی حکم میدادند و عمل میکردند . خوب اینهم خیلی تناقض پیدا میشد . اینکه در دو مرحله دو جور فتواداده میشد دو جور

رای در یک مسئله واحد. اتفاقاً " تو نهج البلاغه یک تیکه‌ای دارد حضرت امیر آنوقت این اعتراض را میکنند. میگوید ، " عجیب است که قبله‌ی مایکی ، خدای مایکی ، پیغمبر ما یکی در مسائل هر کسی بنام فتوایک چیزهای جدیدی با اختلاف .. " خیلی جالب است آنوقت ایشان ، " با اختلاف رای میدهد. " خوب هر کسی آمد چقدر جعل میشد ؟ سندنمود که یکدفعه میگفت من حضور داشتم که فلان معامله شد. اتفاقاً " یسک ده مهم و بهارزشی رایکی میگفت من خریدم ، دو نفر هم شهادت . آقا خوندهم میگفتند بله ما بودیم که این هیچی اصلاً" مثل اینکه این اساس نداشت . داور آمد و قانونی کرد مثل همه‌ی دنیا قانون را نوشتند و قانون مدنی را که از اسلام اقتباس شد و قانون کیفری که از همه‌ی دنیا بود و از فرانسه و از ترکیه زمان عثمانی ، دولت عثمانی سابق یک سرزمین وسیعی بود و تمام کشورهای اروپائی توش بودند اینها قوانینی داشتند سنت‌هایی بود همه را استفاده کرد ایران و قانون کیفری که خیلی .. قوانینش خوب مثل همه‌ی دنیا بود آزادی و استقلال و قاضی عرض کنم که روی میزان میرفت بعد برای اینکه قضاات اگر خطا کنند مجازات بشوند . یک دادسرا و محکمه انتظامی قضات درست شد که اگر قاضی تخلف میکرد ، غلط رای میداد و یا تقلب کرده بود مورد شکایت واقع میشد ، شکایت به آن دادسرا میشد آن رسیدگی میکرد و پرونده را میفرستاد به محکمه‌ی انتظامی آنها هم مجازات میکردند توبیخ شفاهی اول ، کتبی بعد از حقوق کسر میکردند یک چند ماه بعد مثلاً " من فصل موقت من فصل داشتم بر حسب آن جرمی که آن شخص کرده بود اینست که آراء داشما " تحت کنترل بود و بعد یکنواخت میشد . یک رویه قضائی درست شد که آراء یکنواخت بشود یک جور بفهمند مسائل یک جور باشد خیلی کار و کوشش زیاد شد در عدلیه برای اینکه قانون ، میدانید که وسط حرف حرف می‌آید شنیدم که وقتی که انقلاب مشروطیت در ایران شد اصلاً " مردم دادگستری میخواستند اصلاً " علت انقلاب ایران مشروطه این بود که مردم میخواستند یک دادگستری ثابتی باشد که حق مردم از بین نرود این خیلی مهم است که میگفتند مشروطه اصلاً " اساس این بود ، اساس انقلاب و نهضت مشروطه این

بود که قانون باشد حق مردم از بین نرود، هرکسی نگوید من فتوای اینست و یک رأی ای بدهد. خلاصه داو را این را تشکیل داد و افراد خیلی موجهی را هم آورد مثل مرحوم میرزا طاهر تنکا بنی که فیلسوف مهمی بود فیلسوف عصر ما بود. عرض کنم که خیلی اشخاص دیگر که علمای خیلی خوب بودند فقهای بزرگی بودند و مردم بزرگ بودند اصلاً پرارزش. مثلاً" گفتم محمد (؟) با اصطلاح محمد درگاهی با آن همه قدرت جرأت نداشت که به یک قاضی مثلاً" سفارش بکنند خودش را محکوم کردند. آنوقت زمان پهلوی مثلاً" که تازه عدلیه ثابت تشکیل شده بود حوادثی پیش آمد که یعنی قاضی استقلال داشت. همیشه تا این آخری هم اگر قاضی میآمد کار غلط میکرد خودش کرده بود یعنی استقلال داشت میتوانست نکنند طوری هم نمیشد. ممکن است اگر قاضی تسلیم مقامات و دولت و شاه میشد منافع در برداشت مثلاً" مقام مهمتری به او میدادند، پول مثلاً" میدادند ولی خودش میکرد، مجبور نبود قاضی میتوانست استقلال چنانکه خیلی از قضات احکام مهمی دادند استقلالشان را هم حفظ کردند هیچ طوری هم نشد. حالا مسائل هائی که در تاریخ عدلیه وجود دارد که خیلی جالب است یکیش راجع به مرحوم کسروی است. احمد کسروی رئیس محاکم بد است بود دادگاه شهرستان. یک دعوائی بود بین رعایای اوین و اینها با پهلوی چون مقصداری زمینها و دهات آنجا هست و بود اینها وقف حضرت رضا بود و مطابق وقفنامه هم شاه مملکت متولی این موقوفات است برای اینکه پرزورترین مقام است، برای اینکه نخورند حیف و میل نکنند. پهلوی خوب متولی آنجا بود که حالا هم آستان قدس و آستانه اش البیته حالا هم با اینهاست که در زمان شاه هم با این محمد رضا شاه مخلوع با اصطلاح. رعایای این دهات آمدند شکایت کردند به عدلیه، آمدند شکایت بکنند که بگویند اینها ملک مال ماست و وقف نیست، مال ما را بعنوان وقف شاه میگردانند ما، املاک هم مرغوب بود شاه هم که خوب معروف بود از طمع کاریش. بهر حال، میگرفتند با آنهاش که کارگزارش بودند. مرحوم کسروی اولاً" یکوقتی وکیل میخواستند که در آن مرحله کسروی وکالت عدلیه میکرد، هیچکس جرأت نکرد وکالت را قبول کند علی-

شاه کسروی قبول کرد و رفت تو محاکمه که آن شرحی دارد. رفت و خیلی با شجاعتی تمام تعقیب کرد. قبل از اینها قاضی عدلیه بود کسروی رئیس بدایت بود. دعوائی نظیر این پیش میآید بین یکعده و شاه. کسروی خودش رسیدگی میکند و میبیند که شاه محکوم است رعایا حق دارند. بکروز که میآید رأی بدهد روزهای که محاکمه تمام شده داور مرحوم تلفن میکند به کسروی که تشریف بیاورید یک قهوه ای با هم بخوریم. کسروی فوراً " میفهمد که ممکن است میخواهد توصیه کند راجع به شاه. میگوید، " چشم. میآید." پرونده ها را میخواهد ورأی میدهد و شاه را محکوم میکند میدهد ماشین میکنند و ثبت دفتر میشود و آن کارهایی که دیگر نمیشود برگشت تمام کارها را میکند امضاء میکند و ابلاغ میگوید بکنید و میرود اتاق داور. داور به احترام تادم در میآید و پیشوازمیکنند و می نشیند و خیلی با خضوع با او صحبت میکند در ضمن حرفهای مهملی که میزند برای این منظور میگوید، " راستی یک پرونده هست بین اعلیحضرت با رعایا؟ " میگوید، " بله " میگوید، " این را دقت بفرمائید که بوقت اشتباهی نشود. " میخواست توصیه کند شاه را دیگر. میگوید، " بله. " خیلی هم سرد و خشن صحبت میکرد کسروی، خیلی سرد و چشمش را هم هم میگذاشت و خیلی عجیب صحبت میکرد، خدا رحمتش کند. گفت، " بله، رسیدگی با دقت البته همه پرونده ها دقت میشود ورأی هم من دادم. " بگوید، " بگوید، " رای دادید؟ " میگوید، " بله " میگوید، " کی؟ " میگوید، " الان که تلفن کردید قبل از اینکه بیایم رأی را دادم و حالا آمدم خدمتتان. " گفت، " چیست رأیبتان؟ " گفت، " شاه محکوم است چون حق ندارد. " داد داور بلند میشود. " آقای کسروی پدرمان... " حالا چه آنجا بین شان شده که من نمیدانم و لسی معلوم است رنجیده گفته، " پدرمان در میآید پدر عدلیه را در میآورد. نمیشود تغییر بدهید؟ " میگوید، " نه. "، " چطور نمیشود؟ " میگوید، " چون ثبت شده، ثبت دفاتر شده نمره خورده. دستورا بلاغ دادم هیچکارش نمیشود کرد. " هیچی داور نا امید شد و کسروی میآید و بعد هم مینویسند ابلاغ میدهد فوراً " منتظرالخدمت می کند داو و آنوقت یک قانونی که راجع به عدم عزل قضات نشسته بود این را تفسیر کرد

در مجلس که به این معنی که وزیر عدلیه بتواند تغییر بدهد. گفتند نه مقامش را نمیتواند تغییر بدهد برای قاضی ایستاده، میتواند محلش را تغییر بدهد. اینها میخواستند دست و بال وزیر باز باشد. تغییر داد یا منتظرالخدمتتش کرد که میدانید فرمولی که از این تاریخ شما منتظرالخدمت میباشید. میگویند، "کسروی زیرش نوشت"، خدمت منتظر من باشد من منتظر خدمت نیستم. "میدهد و میروید. بعد هم گرفتند حبس.. مدتی گرفتار بود بعد هم مدتی وکالت میکرد و بعد هم که کشتندش. یکی از چیزهایی که تاریخی است تو عدلیه اینست.

س- چیزی که من تعجب میکنم چطور اصلاً رعایا توانستند جسارت بکنند؟

ج- کردند که کردند، حیاتی بود برایشان.

س- در زمانی که ما حیات داشتیم و میدیدیم کاری نمیشد کرد.

ج- نه آنوقت اینطور نبود. آن اوائل بود دیگر، اوائل پهلوی دیگر کم مردم را کوبیدند

و موظفشان کردند و مطیعشان کردند. اول مردم استقلال داشتند، سری بلند میکردند. آن

اوائل پهلوی خیلی کمیته هائی شده بود که پهلوی را بکشند و انقلاب کنند همه سرکوب

شدند دیگر تا کم کم بصورت این درآمد که همه مطیع شدند و منقاد شدند.

عرض کنم که غیر از این، گفتم، خیلی.. آنوقت قضاتی بودند آنجا یعنی اغلب درست

بودند یعنی واقعا "یکنفر از قضاتی بود معروف بود که، میدانم دانشمند و فقیه هم

بود معلم مدرسه حقوق هم بود، این شیخ علی با با اسمش بود

شیخ علی با با هم مرد دانشمندی بود. این را کسی تعریف میکرد گفت، "پرونده داشتم.."

این را میگویند پول گیرودا ورمیخواست این را بیرونش کند اینها را. ببینید اینکس

بدنام بود چه آدمی بود. یک کسی تعریف میکرد، "دعوائی داشت با شیخ علی با با، میروید

منزلش میگوید من دعوایم اینست حرفم اینست و غلامه حاضر هر چه پول بخواهید بدهم

که رفع شود. شیخ علی میگوید دو تومان سه تومان یا سی تومان یک همچنین چیسسی

یک عدد کمی میگوید اینقدر باید برایم بیاوری او میگوید چشم. فردا شب میبوسرد



خانه اش . این را آن شخص میبرد شیخ علی بابا ، میگوید نه . گفت دیروز که بتو گفتم احتیاج داشتم پول هیچ نداشتم امروز حقوق دادند احتیاج ندارم و پولت را بردار ببر رأی هم بمنفعت دادم . رأی را درست داده بود بمنفع اینهم بود پول هم نگرفت . گفت دیشب گفتم حقوق نداده بودند بی پول بودم امروز حقوق دارم دیگر احتیاج ندارم . " شما ببینید چقدر تقوا است اصولاً . درست است گفته آنهم روی مثلاً " احتیاجش گفته فقیه هم بود حتماً " یک چیز فقهی هم درست کرده که احتیاج دارم و فلان میخواهم بگویم این بدش بود که میگفتند دزد است . اشخاص خیلی تمیزی بودند خیلی خوب بودند کم کم هم دقت زیاد شد ، افرادی روز بروز بهتر میشدند . در زمان خود همین محمدرضا مخلصوع مثلاً " یکی از قضاتی که حالا هم هست سابقاً " هم رئیس دیوان عالی کشور شد مهدی سجادیان . این چندین پرونده بود که شاه را محکوم کرد . شاه را محکوم کرد هیچ طوری هم نشد .

س - همین محمدرضا شاه را محکوم کرد؟

ج - همین بله .

س - سرچی؟

ج - دعوائی داشت ، بایک عده ای دعوائی داشتند سر قصور سلطنتی فلان . سرزمین و باغ و ملک بود تا آن مرحله هم بمنفع شاه همه رأی داده بودند ولیکن ایشان همراه ، چون رئیس شعبه تمیز بود ، شکست و شاه را محکوم کرد هیچ طوری هم نشد آبی هم از آب تکان نخورد . س - چکارش کردند؟

ج - هیچی کاریش نکردند . میخواهم بگویم که اگر کسی عمل استقلال آمیز میکرد کارش را میکرد کاریش نداشتمند . ولی مثلاً " باز زمان خود پهلوی یک مردی بود میرزا کاظم خان سمعی . این مدتی مدیر کل ثبت بود یعنی شاید اولین کسی که مدیر ثبت اسناد و مدیپریت داشت این بود که ما با او آشنا بودیم . مرد بسیار شریفی بود ، یکبار هم اولین دادستان ، اولین نه ، ولی دادستان انقلاب بود او اشل انقلاب ( ؟ )

این سمیعی یک کسی از شاه پهلوی از املاک مازندران شکایت میکند در شیت . میگویند اداره شیت املاک ما را جزء املاک شاه انداخته ، شکایت میکند . صدرا لاشراف وزیر دادگستری بود و با این سمیعی هم خوب نبودش حالا علتش هم باز عجیب است . علت این بود که صدرا لاشراف یک برادری داشت که عضو شیت بود مرد خیلی پسندیده ای نبود در نظر سمیعی به این رتبه نمیداد سمیعی . برادرش وزیر بود این رتبه به برادرش نمیداد چند دفعه هم صدرا لاشراف وزیر برادرش را توصیه کرده بود . سمیعی گفته بود ، " من به این رتبه نمیدهم برای اینکه آدم شایسته ای نیست . " این وزیر بود اینهم به برادرش اعتنا نمیکرد ، رتبه نداد او با این بد شده بود . وقتی که از شاه شکایت کردند این پرونده را آقای صدرا لاشراف ارجاع کرد به سمیعی که خودت رسیدگی کن . برای اینکه میدانست که مرد درستی بود و شاه هم حق ندارد ، اینها را میفهمید ، و اینهم راستش را میگوید و شاه هم پدر این را در میآورد ، پیش بینی اش هم درست بود . سمیعی تا بس و ارجاع میشود فهمید ، به من میگفت . گفت ، " فهمیدم که ما را میخواهد تودهن شیهر بیاندازد . " سمیعی میروید مازندران را رسیدگی میکند و البته شاه حق نداشته ، تعدی کرده بودند به ملک این رعیت گزارش میدهد ، " اعلیحضرت اینجا حق ندارد و ملک دیگری را بنامش شیت کردند . " صدرا لاشراف میگوید عجب خوب شد آنکه دلش میخواست شود . میگوید ، " من که جرأت ندارم این گزارش را به شاه بدهم شما خودت با هم برویم . " میخواست جلو بیاندازد لکد شاهانسه . با هم میروند پیش شاه پهلوی . میگوید ، " این آقای سمیعی است که رفته رسیدگی کرده و آمده عرض کند شرفیابی . میگوید ، " چیست ؟ " او هم شرح میدهد و میگوید ، " به این دلیل و به این دلیل ملک شما نیست و مسیال رعیت هست و نظرا نیست . " آنجا پهلوی میگوید ، " من خیلی خوشحالم که ما مورین دولت اینقدر شریفند که حتی علیه من جرأت میکنند که حقیقت را بگویند ، من که حق ندارم به من بگویم خیلی خوشحالم . "

ولی تودلش کینه سمعی را کاشته بود و بالاخره سمعی را بیرون میکند. صدرا لاشرف هم سمعی را بیکار میکنند که تا فرار پهلوی بیکار بود، بعدها باز به او کار دادند و بعد هم ول کرد. از این کارها زیاد میشد حالا آقای خمینی مکرر تو نطق هایشان دیدم که

به عدلیه سابق بدمیگویند و میگویند "عدلیه حالا گذشت میدانید چه اشخاصی بودند؟ اشخاص بدی بودند." بعضی ها اشخاص خوب بودند، متدین بودند، درست بودند، اغلبشان مکه برو بودند - نماز خوان بودند، روزه بگیر بودند دیگر ما تماس داشتیم با قضاات که شب و روز اصلاً... آدم نادرستش که پول بگیرد و حق و ناحق کند تقریباً "شاید نبود یا اگر بود در همه‌ی عدلیه یکنفر دوتفر. ممکن بود که پول بگیرند در جایی که حق را به حق دار میدهند - یک پولی میگیرند که البته آنهم رشوه محسوب میشود و کارزشتی است آنهم کم بود. غالبشان حق را میدادند یعنی هم پناهگاه مردم بودند و تسلیم هیچی نمیشدند، از هیچی نمیترسیدند یعنی حاضر بودند ریز ریز بشوند و یک قلم غلط نزنند. این واقعیتی است که من نمیدانم اینهایی انما فی میکنند راجع به عدلیه سابق. حالا که خوب یکمده‌ای را آوردند قانون بلدند. حالا ممکن است که فقه اصولی خوانده باشند اصلاً دانستن اصول غیر از انطباق پرونده است. یا ممکن است مجتهد درجه اول باشد نتواند یک پرونده کوچک را تشخیص بدهد اصلاً. حالا کارها میشود که، حالا نمیخواهیم وارد آن بحث شویم مضحک است اصلاً، کارهای عجیبی میشود. آنوقت کنترل میشود دقت میشد، رتبه بیخود نمیدادند. البته این اواخر یک خطاهای زیادی میشد یعنی سازمان امنیت از وقتی که بعرض رسید و قدرت پیدا کرد به خیلی ها کمک میکرد. عرض کنم یکمده‌ای را سازمان امنیت کمک میکرد و میآورد تا دیوان کشور حتی.

س - یعنی قضاات.

ج - بله قضاات دیگر. آنهایی که با اینها کار میکردند عضو سازمان امنیت بودند یکمده از قضاات میرفتند جزء سازمان امنیت بودند این اواخر کم هم نبودند.

س - همه می شناختندشان؟

ج - می شناختند بلکه منفور بودند. من خودم عده‌ای شان را بیرون کردم. من که آمدم توکابینه زمان کابینه موقت دیوان کشور را تقریباً " منحل کردم یعنی تمام اینها را همه میشناختیم که کی آمده بدون استحقاق درست نبوده وارد نبوده، سستی کرده، اینها همه را تغییر دادیم و خودشان هم فهمیدند که باید بروند تقاضای شفاعت کردند بازنشسته شدند ما هم فوراً " به آنها دادیم. دیوان کشور چون مهمترین سازمان یک مملکت است، باید تمام پرونده‌ها آنجا میرسید بالاخره، آنجا خراب میشود یا آباد میشود.

س - خوب این سؤال پیش می‌آید که اگر در زمان رضاشاه دادگستری قوه قضائیه استقلال داشت پس آن بی عدالتی‌هایی که می‌گویند در زمان رضاشاه شد چطور انجام شد؟

ج - بی‌عدالتی‌ها چه بود، آنهایی که میشد؟ فرض کن یکعده املاکی بود که در شمال شاه برد مال مردم. اولاً " هرکاری که پهلوی کرد طبق قانون میکرد بی قانون نمیکرد. منتها به این صورت می‌آمد ملک یا رورا میخواست بخرد رئیس املاک که آنجا بود و مقتدر بود می‌آمد میگفت اعلیحضرت ملک را به ایشان بفروش. آن مجبور میشد که باید برود محضر آنجا هم که میرفتند میگفتند قیمتش اینقدر است، نمیتوانست صحبت کند. یا اگر چیز میکسرد میگرفتند تبعیدش میکردند. تبعید میکردند به عدلیه یا مراجعه نمیکرد شکایت نمیکرد معمولاً " نمیکردند چون امید نداشتند که عدلیه برسد. یا اگر میکردند قاضی اگر رسیدگی میکرد آن را تغییرش میدادند. اینهم زیاد پیش نمی‌آمد شمال بود املاک شمال بود که این وضع پیش می‌آمد. تا اینکه این او آخر سازمان امنیت میگرفت و شکنجه میکرد و میکشت اینها را پنهانی میکرد و یا شهربانی توقیف یک قیافه‌ی ظاهری میدادند. ظاهراً " می - آوردند عدلیه مثلاً " قرار توقیفش را صادر میکرد. بعد می‌بردند شکنجه میکردند او هم نمیتوانست ثابت کند میدانستند همه ولی قابل اثبات نبود. معذالک خیلی‌ها را هم اثبات میکردند. خود من خیلی‌ها را هر جا بودم رسیدگی میکردیم دقیقاً " شهربانی را ژاندارمری را دقیق. اصلاً " جرأت " نمیکردند اینکار را بکنند اصلاً". گاهی از نظر

پهلوی در یک مواردی اینکار میشد و مردم هم غالباً " شکایت نمیکردند اگر میکردند قضات رسیدگی میکردند، کم بود کسی که رسیدگی نکند یا بترسد تقریباً " همه میکردند. این بود که آن بی عدالتی ها و همین ها هم بود که پهلوی فرض کنید ملک یک عده ای را در شمال برد، میدانید؟ عده ای هم از نظر سیاسی مثل تیمورتاش را گرفت توزندان کشتندش مثلاً" یا سردار اسعد و هفت هشت ده نفر را هم که توی زندان کشتند اینها هم کسانی که اصلاً چیز نکردند که بعد از شهریور هم که همه اینها را رسیدگی کردند. همه اینها را تعقیب کردند آن پزشک احمدی را کشتند، محکوم به اعدام شد، عده ای دیگری هم که محکوم به حبس های بزرگ شدند و بعضی ها توزندان مردند. اینطوری بود عدلیه. این او آخر، گفتم، چندتا عامل مهم پیدا شد که خیلی بد بود. عدلیه را بهم زد: یکیش فراماسونری بود. فراماسون تشکیلاتی دادند کم کم من همین کتاب چیز را وقتی نگاه میکردم که چاپ شده بود مسال همان ..

س - اسما عیل را شنیدم.

ج - را شنیدم، یک عده ای از قضات را آنجا دیدم دیگر. دیدم زمان مصدق زیاد شده فراماسون تو عدلیه که همچین من خیال نمیکردم که فراماسونها اینقدر کج و کو ..

س - چرا زمان مصدق زیاد شده؟

ج - آهان، من حس کردم که فراماسون، عقیده ام حالاً هم همین است، اینها مربوط هستند به انگلستان چون انگلستان میزد دیگر مصدق را دشمن مصدق بود و زدش دیگر. این فراماسونها معلوم است که ایادی انگلستان بودند یعنی آنها میبردند آن لژ را برای اینکه مخالفین مصدق را زیاد بکنند، همه هم مخالفت میکردند. قضات عدلیه تنبیه شده بودند اینها تمام علیه دولت مصدق اقدام میکردند. مثلاً "توده ای ها علیه مصدق اقدام میکردند شما میدانید. اینها اقدام میکردند. اصلاً" معلوم بود سیاستی است که مصدق ملی را نمی - خواهند بماند بهتر ترتیبی که باشد. هی هر روز کارشکنی میکردند. این بود قضیه.

س - بعد از شهریور ۲۰ اولین دعوی با مصلاح تاریخی و جالبی که سرکارشخصاً " با آن سروکار

داشتید چه بود؟

ج - من دعاها های مهم را یکی پرونده تدین بود .

س - چه بود آن ؟

ج - تدین میدانید که مدتی وزیر کشور بود . زمان پهلوی رئیس مجلس بود وکیل مجلس بود بعد رئیس مجلس شورای ملی شد . اقلیتی بود آنوقت معدق بود ، مدرس بود اینها اقلیت مجلس بودند . تدین بنفع پهلوی که میخواستند او را بیاورند شاه بکنند با اقلیت می جنگیدند شدیداً " بطوریکه ما بچه بودیم دیدیم که یکروز تدین یک کشیده زده تـو گوش مدرس ، مدرس رازده کتک زده . بعد هم وزیر کشور شد موقعی بود که گرفتند یکمدهای رابه اراک تبعید کردند . یادتان هست انگلیس ها عدهای که به آلمان

س - در زمان ..

ج - زمان جنگ بود .

س - بعد از جنگ ، بعد از شهریور بود .

ج - نه زمان جنگ . زمان جنگ عدهای از ایرانیها اینها طرفدار آلمان بودند . یک حزب کبـود درست کرده بودند انگلیسها پیدا کردند اینها همه را گرفتند فرستادند به زندان اراک . من جمله هیئت که بعدها دادستان کل کشور شد . تدین وزیر کشور بود خوب با انگلیسها همکاری کردند دیگر ، اینها جنایت کردند علیه ایرانیها . معدق ، مرحوم ، توی مجلس فشار آورد دلائلی آورد که ثابت کرد که تدین قابل محاکمه است باید محاکمه اش کرد مجلس هم رأی داد پرونده آمد دادگستری . مرحوم هیئت که دادستان کل کشور بود و در اراک هم زندانی بود پرونده ها را ارجاع کرد به من که من رسیدگی بکنم .

س - شما سمت تان چه بود آنوقت ؟

ج - من آنوقت باز پرس دیوان کیفر بودم ولی خوب ابلاغ دادند به من که من بروم ، همچنین سمتی هم آنوقت نبود ، یعنی روال قانونی هنوز برای محاکمه وزرا پیش نیامده بود . چون زمان پهلوی چندتا وزیر را محاکمه کردند ولی طبق قانون نبود . میگفت بگیریش

میگرفتندش مثلاً وزیر راه منصور ، پدر منصور که کشته شد ، این وزیر راه بود متهم به دزدی شده بود گرفتندش . دیوان کیفر گرفت و محاکمه اش کرد و محکوم کرد و بعد هم شاه بخشید . او میگرفت او هم میبخشید . طبق قانون نمیشد اینها . قانون بود که عدلیسه کرد . نگار را . یا تیمورتاش که دیوان کیفر محاکمه کرد و محکوم کرد و بعد هم توزندگان خوب میگویند کشته شد . ولی هنوز قانوناً "چه جوری نباید یک وزیر محاکمه بشود؟ این چیزها نبود . یکی این اولین وزیر بود که اولین بار بود که بایستی طبق قانون عمل میشد . این را آوردند و تعقیب و من پرونده اش را خواندم و دلائلش را جمع کردم و یک گزارش مفصلی دادم به دیوان عالی کشور که تمام قضاات جمع شدند و خواندند بعد تقاضای توقیف او را میکردند . که باید توقیف بشود تا این جور تحقیقات بشود . به اتفاق آرا موافقت کردند برای بازداشت تدین . تدین بازداشت شد و من شروع کردم تحقیق کردن . .

س - کجا نگاه اش داشتید ؟

ج - اینجا توزندگان دیگر .

س - کدام زندان ؟

ج - توزندگان تهران .

س - زندان قصر ؟

ج - بله قصر . زندان قصر بود و آنجا زندان شهربانی شروع کردم من رفتم تبریز و آنجا را رسیدگی کردم چون زمانی که وزیر خواربار بود وزیر کشور چون ایام جنگ وزیر خواربار بود . آنجا با ظفر الدوله مقدم که استاندار تبریز بود ظاهراً " اینها یک بلواشی روی نگاه داشتن گندم و فلان آنجا جنگالی شد در تبریز و شاید به کشت و گشتا بعضی ها هم منتهی شد که مجرم بودند برای اینکه گندم برود بالا استفاده بکنند . من رفتم ، زمان پیشه‌وری هم بود آنوقت پیشه‌وری حکومت میکرد . تهران نوشت و مکاتبه شد و اجازه داد که من بروم و گرنه نمیگذاشت کسی از تهران برود . رفتیم و رسیدگی کردیم . تدین در وزارت کشور در انتخابات دخالت‌های مهمی کرده بود هم شاه و هم او و خوب انگلیس‌ها هم همینطور .

س- این دوره چهاردهم میشد. چیزی که خیلی مهم است در ایران که این بدنیست یادآوریش کـــه هیچوقت نگذاشتند که انتخابات مجلس مورد رسیدگی واقع بشود که ببینیم اینکار چطوری میشود این مجلس درست میشود. چون دخالت خارجی ها انگلستان و شاه زیاد بود در مجلس اگر رسیدگی میکردند میدیدید که پوئن های ملی زیاد نیست تو مجلس هرکسی بیک حسابی از یک جایی آب میخورد ، هیچوقت رسیدگی نشد انتخابات در دادگستری ایران . اگر هم شکایتی گاهی شد نگذاشتند . گفتم یک ایادی بود یک دستگامی بود تو دادگستری که او اداره میکرد اصلاً نمیگذاشت ، کارزار و روال سیاسی او حفظ میکرد . مثلاً یک دکتر خوشبینی بود که شاید شنیده باشید این پارسل فوت کـــرد . این خوب معلوم بود که خدمتگزار انگلیس ها است یعنی عامل خارجی است . اینها مثلاً نمیگذاشتند . مثلاً برای خود من پیش آمد من که آنروز گفتم مدتی من در افغانستان دادستان بودم مدتی در شیراز بودم ، در ریز بودم ، در کرمان باز پرس بودم ، در جنوب ایران و ایادی انگلیس ها رازدم . کسانی که جاسوس انگلستان بودند و معلوم بود و همه از آنها میترسیدند من همه رازدم . بعضی ها را توقیف کردم . من که آنجا بودم اینها را نمیگذاشتم رشد بکنند حتی با خود انگلیس ها در افتادیم . یعنی عواملی داشتند در جنوب در شیراز که مثلاً به قشاقی ها به کشلولی ها موقع جنگ بود قندوشکرو قماش و ایسن حرفها میدادند ، اینها را تعریف کنم ، یک انگلیسی بود که تبعیدش کردند خود انگلیسها که نماد آنجا . یعنی تمام کارها پشان را دقت میکردم نمیگذاشتم کاری بکنند . با من دشمن خونی بودند . یک نامه ای نوشتند ، تو پرونده ام هست حالا ، به دولت سفیر انگلستان نوشته . نوشته ، " برای حفظ روابط دوستی " یعنی بین ما انگلستان و ایران ، " خواهش میکنیم که به مبشری از قم با طرف سمتی ندهید . " خوب در قم هم که بمن سمتی نمیدهند در قم . یعنی رتبه و سوابق من واردم به قـــم مثلاً دادستان افغان بودم دادستان شیراز بودم . خواهش کردند که به من جنوب اصلاً ما موریت ندهند ، دقت میکنید؟

س- بله .



ج - و چون خیال میکردند که من توده‌ای هستم که نبودم هیچوقت همیشه هم با آنها جنگیدم در شمال هم تازه گرم باشم مثلاً" باروسها نصف ایران را تجزیه میکنند، جنوب هم که تقاضای انگلیس‌ها بود بالنتیجه مرا آوردند به تهران. اگر نه تهران نمیگذاشتند من بیایم سالها بود آرزو میکردم چون خانواده‌ام تهران بودند و من نمیتوانستم با این حقوق در خارج زندگی کنم. بارها گفتم اقامت نمیتوانم با این حقوق. میگفتند آقا با این حقوق میتواند یک خانواده زندگی کند. میگفتم من بلد نیستم. تهران خانه‌ام هست زندگی هست منم یک نفر عضو خانواده. با این حقوق تهران نمیتوانم در خارج نمیتوانم. نمیکردند، ولی با این گزارش سفیر انگلیس مرا اجباراً "آوردند تهران، خیلی هم از من خواهش کردند که قبول کنم که بیایم تهران.

س - در مورد تدین میفرمودید.

ج - هیچی رفتیم و به آن رسیدگی کردیم. تبریز هم رفتیم و آمدیم و ادعای نامه‌ای نوشتیم و فرستادیم محکمه دیوان‌کشوری و چند تا قاضی از شعبه جمع شدند. عرض کنم نه روز بازده. روز محاکمه تدین طول کشید همانوقت یک لسانی مرحوم بود که وکیل عدلیه هم بود از قضات بود اول، بمن رسید گفت، "به تدین قول دادم که تبرئه‌اش کنم." گفت، "گفته که اگر مرا تبرئه نکنید من هر چه هست میگویم." خوب خیلی مطالب میدانست تدین و منم همه را به پرونده‌اش رسیدگی کردم. رسیدگی کردم که در انتخابات چه دخالتی کرده بود. انگلیس‌ها چه دخالتی میکنند، در قوای نظامی چه دخالتی دارند افسرها چه طور مطیع، آنجا میگویند درجه ما را انگلستان باید بدهد. همه را منعکس کردم آنهایی که شدنی بود. تمام دخالت شاه بود در انتخابات که چکار کرد چکار نکرد یک پرونده‌ای بود اسرار ایران که هیچوقت نگذاشتند کشف شود همه را من آنجا منعکس کرده بودم حرفهای مهم بود. منتها چیز هم که نمیخواند دادستان کل کشور هیئت که اهل پرونده خواندن و اینها نبود نه وقت داشت و نه وارد بود. این را خواندند دیگران قضات به او گفتند، "آقا این پرونده عجیبی است هم به انتخابات رسیدگی کرده

دخالت انگلستان و دخالت شاه را و این من فکر میکردم که این پرونده مطرح بشود در دادگاه و مردم بفهمند که چه خبر است. انتخابات چطوری عمل میشود، انگلیس ها چه میکنند، شاه چکار کرده ولی بلند شد آقای هیئت مرحوم در جلسه اول آن قسمتش ادعا - نامه را پس گرفت، راجع به آن اصلاً صحبت نشد فقط راجع به تدین و دخالتش در انتخابات و فلان. او هم شروع کرده من حمله کردن، این یازده روز یا نسه روز یازده روز تدین به من حمله میکرد که فلانکس چپ است و من چون لیدر راست ها هستم بمن دشمن است و سمرات تعقیب کرده مرحوم هیئت هم از من دفاع میکرد که این چنین و چنان است. گفتم پس محاکمه من است نه محاکمه تدین. او با حمله میکرد این از ما دفاع میکرد. بالاخره بعد از یازده روز حکم دادند. من خانه بودم کس رادیهو گفت، "امروز ساعت فلان تدین با تفاق آرا تبرئه شد." من مات شدم که با تفاق.. ممکن است عده ای قضاات انگلیسی هم خارجی هم به آنها دستور دادند ولی چطور همه قضاات سی و چند نفر قاضی مثلاً اینقدر بی شرف است؟ اصلاً مات شدم صبح رفتیم دادگستری پرونده را دادند به بایگانی گرفتم و خواندم. دیدم دروغ گفته رادیهو یعنی دادگستری دروغ گفته. این با تفاق نیست به اکثریت است. دوازده نفر یا چهارده نفر از قضاات درجه اول او را محکوم دانستند. نوشتند محکوم است و باقی اشخاص عدلیه از اشخاصی بودند که اینها را برده بودند تودیوان کشور..

س - پس با تفاق آرا نبوده؟

ج - ابداً. و من این را رونوشت برداشتم و دادم به روزنامه "قیام ایران" که آنجا منتشر میشد دادم آن منتشر کرد که آرا با تفاق نبوده اکثریت بوده و این اشخاص این آراشان است، او را محکوم دانستند خیلی مهم بود این. دادیم چاپ کردند. البته ناراحت شدند که این را کی کرده و گفتم من کردم. قضاات نمیخواستند اسمشان معلوم شود ولی آنها می که رای دادند خوشحال شدند. هیچی، تبرئه اش کردند ولی معلوم مفتضح همه هم فهمیدند. پرونده سهیلی هم بود که من بنا بود من رسیدگی کنم آنرا هم

دیگرازمین گرفتند. دیدند رسیدگی میکنم واقعا " و اینها میخواهند ما ست مالی بشود این یک . از این قبیل پرونده ها که مهم بود زمان چیز هم که من مدیرکل بازرسی کل کشور شدم زمانی که آقای دکتر امینی نخست وزیر بود رفیق نزدیکی داشت مرحوم ..

س - به آن میرسم . میخواهم بترتیب تاریخ جلو برویم .

ج - بله .

س - بعد اینطور که بیاد دارم از جلسه قبل پس رویهمرفته بین شهریور ۲۵ تا ۲۸ مرداد که هنوز قدرت با مطلق سلطنت زیاد قوی نشده بود و سا زمان امنیتی وجود نداشت و اینها رویهمرفته میشود گفت که دادگستری چطور بوده ؟

ج - خیلی خوب بود . دادگستری همیشه خوب بود ، درست رأی میدادند آدم دزد و نوکرش خیلی کم بود هی کم کم نفوذ کردند .

س - یعنی ارکان مشروطیت که اگر یکیش را بگیریم که یکیش مجلس است یکیش دادگستری است دادگستری بهتر کار میکرد یا مجلس ؟

ج - خوب دادگستری چون مجلس یک حساب دیگر داشت . البته آنجا هم آرا ملی بود . واقعا " یکعده را واقعا " مردم انتخاب میکردند ، خیلی ها راهم دولت هر جوری بود می ما سانسند ولی چیز هم همینطور ، دادگستری هم اشخاص آزاد میرفتند و دادگستری . آنجا سمی میکرد آن تشکیلاتی که در بالا گفتم دخالت میکرد چون نوکرها را بشناسد با آنها کار کند . شما ببینید مثلا " شاه اگر پادتان باشد هر وقت نطق میکرد این او اخر از دادگستری شکایت میکرد ، وقتی هم بود که مرا بیرون کرده بودند من نبودم . برای اینکه می آمدند پرونده ای را که دلشان میخواست ارجاع میکردند دوتا نوکر داشتند ولی بجای سومی .. او دیگر نوکر نبود همه را نمیتوانستند یک دست نوکر کنند . او کار صحیح میکرد کار آن دوتا نوکر را باطلسل میکرد . شاه شکایتش از آن بکنفر درست بود . از وزرا توقع داشت که اینها را یک دست .. نمیشد . هیچ وزیری نمیتوانست که همه را نوکر بکند شدنی نبود . فرض کنید که بهداری - رئیس محکمه نوکر بود این میرفت تو استیناف تو استیناف نوکر نبود تو آن شعبه با

یکیشان فقط نوکربود دوتای دیگر نبودند اکثریت را میبردند. یا میرفت دیوان کشور توی شعبه یکی نوکربود سه تا دیگر دوتای دیگر نوکرنه بودند. اینست که آن درستها همیشه کارنوکرها را ضایع میکردند.

س - در چه زمانی این کادری که به قول شما اکثریتشان آدمهای درستی بودند بوجود آمده بود؟

ج - هیچ دیگر، همینطور هر سال یکمدهای میرفتند شاگرد مدرسه حقوق بود تمام میکردند میرفتند اسم مینوشتند مشغول کار میشدند. یک دو سال سه سال که میگذشت دیگر معلوم میشد اینها چه هستند در جاشی که بودند. مثلاً اینها مطیع شهربانی هستند یا میگویند که ما شهربانی. چون شهربانی همیشه عامل دولت بود، ژاندارم همیشه عامل دولت بود و میخواست کار خطا کند مثل زمان پهلوی قدرت تام داشته باشد. قضات میایستادند جلوییشان نمیگذاشتند. قضات یک بلائی برای این جانی ها و دزدها بودند بهیچ نحوی اجازه نمیدادند. اینها هم داشا " از قاضی شکایت میکردند داد و بیداد میکردند. میگویم این طوری وقتی انگلستان شکایت کند از من بگوید برای حفظ روابط دوستی فلانکس را بپست از آن طرف ببعدهندید دیگر ببینید رئیس شهربانی در چه حال بود. یا خود من که بیست استاندار، آخر قاضی که بود با همه تماس داشت استاندار، رئیس شهربانی، رئیس ژاندارمری کسانی که میخواستند بانفوذ خودشان زندگی کنند و زدی کنند و یا اقلاً" تفرعن بفروشنند به میل خودشان رفتار کنند. قانون نمیگذارد قانون واقعا " مقصدس و واقعی اینست، قانون حافظ همه است. آن یا روکه قانون می شکنند خره نمی فهمد که پدر خودش را دارد در میآورد. بارها شده بود مثلاً " سر لشکرهای که میآمد بی قانونی میکرد. گفتم آقا یکوقت پدرتان در میآید این قانون باید تو را حفظ کند آنروز را بیاد بیاور همینطور هم میشد. قانون همان درگاههای که قانون زیرپایش را گذاشت کرد دچار بی قانونی شد. شاه به او خشم کرد تو زندان پدرش را هم درآورد. تقصیر هم نداشت قانونی نبود که از او حمایت کند اصلاً" خودشان نمیگذاشتند.

س - آنوقت زمان مصدق سرکار تصدی چه کاری را داشتید؟

ج - من مدیرکل اداری دادگستری بودم زمان مصدق .

س - آنوقت شما از جریانات ماقبل و خود ۲۸ مرداد چه خاطره‌ای دارید؟

ج - خوب ۲۸ مرداد که همانها که بودند آمدند آمریکا پول دادند و خرج کردند وعده‌ای را تجهیز کردند و ریختند و ملیون را گرفتند و دولت را ساقط کردند .

س - خوب همانروز شما چه خاطره‌ای دارید؟

ج - همانروز شما چه خاطره‌ای دارید؟ کجا تشریف داشتید؟

س - من همانروز بیرون بودم اتفاقاً "، همانروز رفته بودم عقب منزل می‌گشتم که کراپه کنیم دنبال منزل بودم

س - کجا؟ بیرون تهران؟

ج - نه در خود تهران ..

س - تو خیابان .

ج - بله . رفته بودم صبح اول وقت که یکساعت چون کارم زیاد بود نمی‌رسیدم بروم آن

روز صبح اول وقت راه افتادم که منزلی را گفته بودم بروم ببینم . آدمم چهارراه -

مخبرالدوله آنجا کارداشتم بکھو دیدم که یک جور دیگری است شهر عده‌ای پلیس پیسدا

شدند چندتا کامیون دارد راه می‌رود ، چندتا زن زنها موهای آشفته و بزک نا تمام کرده

هی می‌گویند "زنده باد شاه ، زنده باد شاه" خوب یادم هست . پلیس و اینها هم ایستادند دست می‌زنند

برای اینها و مردم هم ایستادند دم دکانهاشان حاج و واج بکھو دیدم ریختند

همانجا یک حزب نمیدانم بان ایرانیست بود چه بود یادم نیست ، ریختند مردم بکعه‌ای

آنجا و اینها را گرفتند پرت کردند از بالا به پاشین زد و خورد و پلیس هم دخالت نمی‌کند هی

دیدم این موج زیاد شد مردم ایستادند و تماشا میکنند نزدیک ظهرا این مردم راه افتادند

بکعه‌ای لات هاشی جمع کرده بودند که بعد فهمیدیم که بعد که بکعه تیر خورده بودند آوردند

دادگستری توی طب قانونی اینهاش که بودند گفتند غالباً "دست اینها دلاری بودند چون

شب پیش دیگر پولسی که ، آن پارو بود سفیر ..

س - هندرسن .

ج - هندرسن . پولی که داده بودند کم آمده بود دلار داده بودند دیگر که بکعبده‌ای از اینهائی که کشته شدند این دلارهای خون آلودتوی جیبشان بود که مادرهایشان تسو سرشان میزد سرنعش اینها ، اینها را در میآوردند از جیبشان دلارهای خون آلود گرفته ..  
س - خودتان هم دیده بودید این دلارها را ؟

ج - من نه رفقایم همه ایستادند آنها بیان کردند ، من که توپزشک قانونی نمیرفتم ، هیچی اینها دلار دادند یعنی پول خیلی روشن شد دیگر همه هم میدانند . پول دادند همان شب وعده‌ای از این لات‌ها را تجهیز کردند شعبان بی مخ و باتیپ‌هایی که داشتند ، قشون سومی که داشتند ، اینها را ریختند تو مردم و پلیس هم با اینها همکاری کرد و ارتش هم با اینها همکاری کرد ریختند . ریختند تو خانه‌ی مصدق که لابد میدانید نمیری رفت .  
س - خوب شما از مغیرالدوله کجا رفتید ؟ رفتید آنوقت ؟

ج - من آنجا که دیدم دویدم تلفن کردم یادم هست از آنجا به مرحوم لطفی وزیر عدلیه ، لطفی یک اتاقی بود در آن اداره تصفیه صبح میرفت آنجا می نشست و پرونده‌ها را نگاه می - کرد کار قضا که کی به کجا ، اینها را چیز میکرد ، اتاق تنها . تلفن کردم گفتم آقای لطفی امروز شهر غیر عادی است شما تشریف ببرید منزل . یادم هست گفتم ، " اینجا خبری نیست . " گفتم آنجا تا وقت منزوی است تو تصفیه آنجا نباید خبری باشد ، در رابستی نشستی ، شهر خیلی خبر است . گفتم ، " خیر ، اشتباه میکنی . " ما هم گوشی را گذاشتیم و باز دیدم که غلیظ تر شد باز تلفن کردم . گفتم آقای لطفی ولوا اشتباه میکنم خواهش میکنم امروز یک ساعت زود تر بروید خانه‌تان . گفتم ، " چیست ؟ " گفتم آقا شهر شلوغ است ، امروز دارد انقلاب میشود . من نمیدانم چه میشود شما بروید خانه خطرناک است . بالطفی هم که دشمن خونی بودند خیلی از قضا که بیرون کرده بود تصفیه کرده بود بخونش تشنه بودند . واقعا " . هیچی ، رو فشار من سوار ماشین شده بیاید خانه . میآید تو خوبان می بیند که شلوغ است و بالاخره یک جایی شناسند لطفی را داد -

میزنند لطفی و همان ایادی شاه و دربار. ماشین رانگه میدارند و میروند تو خانسه‌ی یکی از قضاات که آنجا بود نزدیک بود آنجا پنهان میشود و فرستاد فردا عقب من. رفتم آنجا که پنهان شده بود گفت، "هی گفتی که برو." گفتم من بیرون بودم هی گفتم شما بروید. خلاصه، چند روز آنجا ماند. بعد آمد رفت خودش را معرفی کرد. گفت، "من کسه نمیتوانم همیشه پنهان بمانم." رفت و گرفتندش که بعد هم محاکمه شدند که یادتان هست. بعد از مدتی هم که آزاد شد بعد هم ریختند زندنش آن قضایای تصفیه شده ریختند خانهاش. یکروز که خانهاش کسی نبود ریختند و زندنش و خیلی بیشرقی کردند. بعد هم رفتند و صدمه هم خورد. بعد هم که فوت کرد یادم هست.

هیچی، ماهم بعد دیگر همانروز مصدق را گرفتند نزدیک ظهر بود یازده بود دوازده بود که فرار کردند و رفت تو خانسه معظمی ها پشت خانهاشان پشت نخست وزیری. بعد ریختند یعنی بود رفتند گرفتندش یعنی خودش رفت بسسه فرمانداری نظامی و زاهدی هم که بود گرفتند و آن حوادث. زندانی شدند و فلان ..

س - خوب، چه اثری رو کار شما داشت این موضوع؟

ج - هیچی دیگر، من یک چند روزی .. چیز شد دیگر زاهدی دستور داده بود که مرا بگیرند اول هم من ابلاغ دیوان عالی کشور داشتم مستشار دیوان کشور بودم. دستور داده وزیر عدلیه که اخوی بود که چند ماه پیش فوت کرد بیچاره، دستور داده که مرا باز نشسته کنند یعنی منتظر خدمت کند. اخوی گفته بود، "مستشار دیوان کشور است نمیشود اینکار را کرد." نظایمی بود گفت، "این حرفها چیست؟"

س - شما "به شما نظر داشت یا یک دستور کلی بود؟

ج - نه دیگر با من نظر داشت برای اینکه میدانست که من طرفدار مصدق هستم با او کار میکردیم، عدلیه با تمام اینها جنگیدیم، دزدها را زدیم اینها را میدانست همه را. اینها که با من هیچوقت .. تمام آن رجالی که آمدند عدلیه بعد از گرفتن مصدق آمدند عرض شود بعد از اینکه لطفی را گرفتند همه کسانی بودند لطفی اینها را بیرون کرده بود

حالا بعضی ها پشان هم آدمهای خوبی بودند با ما رفیق بودند ولی بالاخره لطفی به اینها خوش بین نبود اینها آمده بودند همه با من بدبودند دیگر خودزاهدی هم همینطور. زاهدی آنهایی که عقب زاهدی توی مثلا" بعضی اوقات ، بعدفهمیدم ، مدتی توشه سر میگشت وقتی پنهان شده بود بعدفهمیدیم بعضی آمبولانس ها بودند که زاهدی وپسرش اینها تو آمبولانس که کسی کنترل نمیکرد فکر میکردند مریض است ، تو آن سوار میشدند اینجا و آنجا میرفتند و یا فرار میکردند .

س - عجب .

ج - بله که بعد خود یا رو بمن اقرار کرد آن راننده ی همان آمبولانس . یعنی یک تقاضای کرده بود من انجام نداده بودم چون دلیلی نداشت بکنم خیال کرد من میدانم که این زاهدی را میبرده آمد پیش من گفت ، " والله ما مجبور بودیم ، ما که قصدی نداشتیم که زاهدی را .. " بعدفهمیدم این گفت من از او پرسیدم معلوم شد زاهدی توی آمبولانس اینجا و آنجا میرفته اینها و توی رفقاییش هم قایم میشده .

س - بعد چه کردند شما را گرفتند؟

ج - دستور داد ما را بگیرند ، یکی از وزرای همان که آن شب تو آن جلسه بود با من رفیق بود صبح سحر آمد منزل ما هی نا راحت گفت ، " دیشب متأسفانه اینطور شد بنا شد که شما را منتظرالخدمت کنند و شما را بگیرند . آمدم بگویم : خیلی هم نا راحت بود . من اظهار امتنان کردم و فوراً " زن و بچه را برداشتند از خانه ما ن بردم یک جایی که آشنا بودیم کرایه کردم یک اتاقی را اینها را گذاشتم و پنهان شدم . بعد ریختند ، سه چهار روز بعد آمدند که من تو آن خانه مان که اجاره کرده بودیم بگیرند که نبودم . بعد ریختند این خانه و آن خانه مثلا" خانه پیشخدمتی ، خانه شوferی که داشتیم فلان که زن یکی از اینها بچه سقط کرد نصف شب میریختند که مرا پیدا کنند . دیدم که بالاخره اینجا نمیتوانم بمانم باعث زحمت مردم هستم رفتم از تهران بیرون رفتم شمال ، دو سال متواری بودم اینجا و آنجا .

س - عجب .



ج - بله ، دوسال متواری بودیم . آنوقت هم اگر میگرفتند فوراً " آدم را میکشند ، یعنی تا آدم را بیاورند به زندان دیگر گوش آدم بزرگترین تیکه بدنش بود . اینست کسه می - دانستم با سختی هم میکشند با منم که همه دشمن خونی بودند . اینست که خوب خیلی .. ما هم نمیخواستیم کشته بشویم خلاصه

س - دوسال ؟

ج - دوسال من متواری بودم تا بعد بین زاهدی و شاه بهم خورد ، هیشتا مرحوم هم کسه دادستان کل کشور بود ..

س - چه شد بهم خورد ؟

ج - سر همین حوادث خودشان دیگر . خودخواهی ها و سرمای و پول و همین حرفها . خیلی ساده است بین اینها . او میخواست بماند مثلاً " سمت های مهم بگیرد پول بگیرد ، شاه همه کاره شده بود شاه نمیخواست این همه کاره باشد میخواست .. جنگ شد که بخارج فرستادش که ناراحت بود . فرستادندش سوئیس که پسرش ناراحت بود خودش ناراحت بود اینها . میخواستند بمانند کارهای دیگر بکنند . بین این اشخاص مادی زود بهم میخورد برای اینکه رابطه شان انسانیت که نیست که هی قویتر بشود مادیات است . عرض کنم که دوسال بعد ما چیز کرد و هیشتا هم رفت پیش شاه و خلاصه شاه گفته بود ، " این اینطور است دشمن سلطنت است ، دشمن تاج و تخت است . " او هم گفته بود ، " اینطور نیست فلان . " بعد ما گفتند که بیا پنهان شده بودیم ما رابط داشتیم ، که بیا که انشاء الله خطری نیست ، آمدم تهران و یادم نمیروود وقتی آمدم دیدم توخیا بان میشود راه رفت چه لذتی میبرد که آدم دوسال متواری توخانه ها پنهان حتی روز هم بلکه مبادا کسی ما را ببیند نمی آمدم از اتاق بیرون . توی اتاق می نشستم شب ، نصف شب که دیگر هیچکس نبود می آمدم توه سر خانهای بودم . مدتی توحیات آنجا راه میرفتم که نفسی بکشم خیلی بدگذشت دوسال به ما . بعد دکتر امینی وزیر دادگستری شد مرحوم الموتی با ما خیلی رفیق بود ، با امینی هم خیلی مربوط بود .

س - وزیر دادگستری ..

ج - وزیر دادگستری امینی بود. امینی که وزیر دادگستری شد، آخر قبل از اینکه برود آمریکا وزیر دادگستری شد امینی ..

س - در کابینه؟

ج - بعد از دارائی .

س - بله، در کابینه زاهدی بود.

ج - در کابینه زاهدی بود بله. بعد از زاهدی هم باز بود ..

س - علا.

ج - بله. آنجا یعنی دکتر الموتی رفت و چیز کرد، او هم رفت پیش شاه و بعدش شاه گفت،

" این فلانکس با من بد است فلان است دشمن تا چو تخت است" امینی گفته بود، " اینطور

نیست." خلاصه شاه گفته بود، " بیاید بشرطی که دخالتی در سیاست نکند." که امینی

هم درخواست و منهم امینی .. آشنا بودیم. گفت، " من قول دادم که شما در سیاست

دخالت نکنید." گفتم عدلیه سیاستی ندارد، دوتا دزد را ما تعقیب کردیم میگویند سیاست

خلاصه، آمدیم که باز گرفتار شدیم. بودم برای چیزهای حقوقی بودم باز حوادثی پیش

آمد و رفتیم اداره فنی که باز حوادثی پیش آمد و باز با دربار رو اینها ..

س - چه بود اینها؟ ممکن است بگیش را بفرما ئید؟

ج - عرض کنم که یکی از کارهای .. مثلاً اداره حقوقی که بودم خوب یک کارهای است که

در بار میخواست نمیدانم شهربانی میخواست. مثلاً شهربانی تقاضا کرده بود که نوشته بود

به اداره حقوقی به دادگستری که ما چون کلفت و نوکرهایی هستند که مرتکب دزدی میشوند یا

جنایتی میشوند و فرار میکنند و مردم شکایت میکنند ما جای اینها را نمیدانیم در مددی که

یک اداره ای تشکیل بدهیم که کلفت و نوکرها را ما بفرستیم توخانه ها که اگر کاربندی میکنند

فلان میکنند جایشان را بلد باشیم. این را فرستادند که قانونش را بنویسیم، اداره حقوقی

کارش این بود. من نوشتم از اول که آقا اینکار غلط است برای اینکه به این

وسيله اينها جاسوس توخانه‌ها مي‌فرستند، کلفت و نوکر را تربيت ميکنند ميروند توخانه‌ها جاسوسي ميکنند، امنيت مردم سلب ميشود اينکار نبايد بشود جلويش را گرفتيم. مثلاً" اداره شيلات فلانکس، اداره مرزباني کشور مثلاً" تقاضا کرده بود که چون يکمدهاي هستند که قاچاق ميکنند در مرزها ولي دليلي عليهشان نيست مرزبان اختيار داشته باشد بهرکس که سوء ظن پيدا ميکند مثلاً" تبعيدش کند يا حبس کند با قانون. نوشتم آقا اين نميشود، اگر دليل هست که هست اگر هم نيست که نيست. دليل نيست ولي مرزبان ميتواند بفهمد که پس علم غيب دارد مرزبان. به اين وسيله به يک عدهاي اختيار بدهيم که هرکار دلشان ميخواهد بعنوان سوء ظن تبعيد کند يا حبس کند. گفتم اين اصلاً" مضحک است، خلاف قانون است اصلاً"، خلاف قانون اساسي است رد کردم. اداره حقوقي دائم از اين حرفها ميزد دربار ميخواست. همه غلط، همه ضد مردم. مثلاً" يادم هست چيزي که خيلي مهم بود شهرباني تقاضا کرده بود چون مطابق قانون ورود بخانه‌ها ممنوع بود. در شب اکيدا"، مگر اينکه در شب گزارش به دادستان بدهد شهرباني که فلان طور به فلان علت ناچاريم که اين خانه را تفتيش کنيم. دادستان اجازه بدهد راجع به همان مورد، ديگر نميتواند دادستان دستورکلي بدهد به بيست شهرباني و هرکسي که شما ميتوانيد شب خانه‌ها را تفتيش کنيد اصلاً" امنيت مملکت از بين مي‌رود مثل حالا. اينست که در هر موردی همان مورد را بايد دادستان امعان نظر کنند اگرديد ضروري است اجازه بدهد، ديگر در مورد ديگر نميشود عمل کرد. شهرباني مي - خواست يک دستورکلي بهش قانون بدهد، دادگستري بدهد که شهرباني در هر موردی خواست شب خانه‌ها را تفتيش کند. اين رامن مفصل نوشتم که اين خلاف قانون اساسي است و امنيت را از بين ميبرد و نميشود. يکمدهاي منجمله وزير و معاون دادگستري آنوقت ميگفتند، "نه، ميشود." گفتم ميشود شما بنويسيد ميشود من معتقدم نميشود و غلط است و خلاف قانون است. از اين حرفها داشما" بود. وزير عدليه گفت، "همه با شما دشمن شدند."

س - کی بود آن موقع ؟

ج - همان وقت امینی بود. بکروز مرا خواست گفت، " همه تقاضا دادند شما هم همه را رد کردید، درست هم میگوئید شما درست میگوئید. ولی خوب یک چاهی جلوبیت دارد بساز میشود که توش بیافتی هیچکس شما را نمیتواند نجات بدهد. " راست هم میگفت. گفت، " موافقت کنید که یک سمت دیگر به شما بدهیم. " گفتم من حاضرم. مرا رئیس اداره فنی کردند. اداره فنی اشکالات دیگری داشت من جمله پرونده‌هایی که اعدام باید میکردند اشخاص باید بیاید آنجا من ببینم اگر اعدام باید بشود موافقت کنم و بنویسم کسسه اعدام بشود یا اگر نباید که پیشنهاد عفو بکنم. خیلی هم کردیم. کار مشکلی بود، جان مردم اعدام ..

س - مثلاً اعدام چه جور آدم‌هایی ؟

ج - بله ؟

س - اعدام سیاسی هم می‌آمد آنجا ؟

ج - هرکسی، نه دیگر خوب بله همه چیز. البته بنام سیاسی هیچوقت عدلیه بنام مجرم سیاسی تعقیب نکرد همه اباداشتند میگفتند اینها مجرمین عادی هستند اصلاً ما سیاسی نداریم.

س - آنها توارتش بودند دیگر، آنها تو دادگاه‌های ارتش انجام میشد.

ج - نه، اصلاً آدم سیاسی .. خیلی آدم سیاسی بود. اینها میخواستند بگویند ما مجرم سیاسی نداریم، بنام سیاست کسی را تعقیب نمیکنیم. یک سری از مردم زندان سیاسی بودند اینها فرار میکردند از این اسم. اینها می‌آمد آنجا مثلاً اعدام، یارو میخواندم میدیدم که حکم غلط است.

س - یک موردش را بفرمائید.

ج - عرض کنم فرض کنید که مثلاً یک مورد بادم هست که در یزد پیش آمده بود بسک بهائی چوپان، دوتا چوپان بودند یکیش بهائی بود. چوپان کم میشود بعد از مدت‌سی

ده پانزده سال شاید خیلی وقت . بعدیکعده ای از بهائشی ها میروند ژاندارمری میگویند که ما جسد دامادمان را ، این نوازاللہ را ، اسمها مال ۳۰ سال پیش است اسم پیسادم مانده ، کشتند وتوی یک چاهی انداختند به ما کمک کنید ژاندارم بیاید برویم وپیدا کنیم . ژاندارم میبرند میروند یک چاهی را باز میکنند منتها استخوان انسان توی آن بوده . میگویند این نوازاللہ است . آن یاروکه با این شریک بوده میگیرند و خلاصه در کرمان محکوم به اعدام میکنند . این فردا آمد پیش ما . من این را خواندم ، حالا مفصل است ، دیدم آخر اول تو این همه چاهی که توی کویر کرمان هست یکعده ای بیایند درست بروند سربک چاه بگویند این توهست بازکنند استخوان باشد . این بنظر طبیعی نمیآید . ثانیاً " از استخوان چطور فهمیدند این همان یارواست ، نوازاللہ است . ۳۰ سال گذشته این ۲۰ سال اینها کجا بودند چطور پیدا کردند . خلاصه تما مش خلاف منطق بود ومحکوم به اعدام . حالا بعلمی قانونی هم بود اینها با این مخالفت کردم .

س - یعنی قاتلش را هم معرفی کرده بودند؟

ج - بله ، همان چوپانی که با این همکار بوده . ۳۰ سال پیش میگفتند این است و کشته و فرار کرده . چوپان بوده با هم بودند بعدهم رفته یک جای دیگر ، فرار اصلاً نبوده . از کرمان رفته سیستان مثلاً . میگفتند ، " به سیستان فرار کرده . " او مسلمان نبوده این بهائشی بود برده بودند رو چیزهای مذهبی . این را من مخالفت کردم نوشتم که این دلیل نیست این حکم غلط است و بهر حال یک درجه تخفیف که کشته نشود . مادودرجه میتوانیم تخفیف تقاضا کنیم نمیتوانیم بکلی بهم بزنیم . مجلسی بود آنوقت معاون یا وزیر دادگستری که مرد . این نوشت ، " خیر ، حکم دادند و ما مسئول نیستیم وحکم باید اجرا شود . " من رفتم تواتاقش گفتم آقا این قتل است که شما دارید می کنید چرا این اجرا شود ؟ من نوشتم اصلاً دلیل ندارد پرونده . گفت ، " ما مسئول نیستیم حکم دهنده مسئول است . " گفتم ما هستیم برای اینکه الان ما داریم میخوانیم ما این را اهل میدهیم توفیر با نمیدهیم . چطور ما مسئول نیستیم ؟ اگر نه اینجا نمی آمد

پرونده. الان ما باید بگوئیم که اعدام بشود یا نشود چه طور مسئول نیستیم؟ گفت، " من وجدانم راحت است. " گفتم نمیدانم چه وجدانی است که راحت است. خیلی ناراحت شدم و آمدم تواتا قم، خیلی ناراحت دیدم بکنفراندارند برخلاف انما فبی دلیل می - کشند بنام قانون. منم نتوانستم من تقاضای عفو کردم نوشتم بحث کردم با وزیر - دیگر دیدم فایده ندارد و مثل اینکه بهائی ها کوشش کرده بودند، حالا خیلی حرفها بعد شنیدم که پول خرج کرده بودند برای اینکه این کشته بشود خلاصه چون برای شان پرستیژی شده بود یک مسلمان را بکشند بنام قتل.

س - آهان، یعنی قاتله مسلمان بود.

ج - قاتل مسلمان بود بلکه. آنوقت من خیلی ناراحت شدم یادم نمیرود. باز هم یادم هست که صبحی فردایش میرفتم شمیران یک جایی داشتیم که حالا می نشینیم آنجا دیدم که چراغانی شب پیش، روز تولد امام زمان بود، چراغانی شده بود شهر. این بقایای چراغانی دیشب را نگاه میکردم دلم سوخت دیدم یکعده، نیست - - - - - کس - - - - - تولد امام زمان را بهائی ها هم که میگویند امام آمده، دیدم یکعده بهائی بسک مسلمانان را مفت مفت دارند به کشتن میدهند و ماتو تشکیلات اسلام و شیعه نمیتوانیم این رانجات بدهیم، بدبختی است خیلی ناراحت شدم. فکر کردم آنروز چکار کنیم این را نجات بدهیم اینقدر که میتوانیم. آمدم این یک نامه ای باید بنویسیم وقتی کسی باید اعدام بشود کسی یک نامه به آن مرکز استان به دادستان استان مینویسیم که فلانکس که محکوم شده حکم قابل اجرا است اجرا کنید. آنها هم تشریفات درست میکنند و شهر بانی و به دارش میزنند. این کار در کرمان شده بود. من نامه ای نوشتم خودم قبل از اینکه دستور به دفتر بدهم. نوشتم دادستان استان کرمان شاه پرونده نواز فلان که یادم نیست، برای اعدام فرستاده میشود. مدیر دفتر آمد گفت، " اشتباه کردید این کرمان است نه کرمان شاه. " گفتم میدانم این تابرود کرمان شاه و برگردد و بگویند اشتباه است خودش یکماه طول میکشد، این یکماه زنده است فعلا" از این سو به آن سو

هم فرج است، ما اینقدر نمیتوانیم به این کمک کنیم. این را میکنیم. فرستادیم کرمانشاه البته همانطوریکه پیشبینی کردم بعد از یکماه نامه نوشت کرمانشاه، " که ما همچنین سابقه‌ای نداریم. " بعد من زیرش نوشتم من اشتباه کردم کرمانشاه است نه کرمانشاه به کرمان نامه بنویسید. اینهم بازده روزهم اینجانگه داشتیم. بعد تلفن کردم به دادستان یزد که آنجا این پرونده تشکیل شده بود و آنجا هم بایستی اعدام میشد این شخص. گفتم آقای دادستان گفتیم این پرونده را من خواندم اصلاً دلیلی نیست که این قاتل باشد شما که درمحل هستید چه شنیدید؟ گفت، " آقا همه میدانند که بهائی‌ها فشار آوردند این را مفت به کشتن دادند، این مقصر نیست همه میدانند و همه هم متأسف هستند " گفتم خاک بر سر ما که فقط متأسفیم اینهمه سره خورشستند. گفتم که پس یک کار بنظر من میآید الان. گفتم یک آخوند را که آدم خوبی باشد شما بفرستید پیش بروجردی در قم این جریان را به او بگوید شاید او یک کاری بکند این رانجات بدهد و من پرونده را مسئولم ولی نگه میدارم، جهنم، جان یک نفر رانجات بدهم باشد. این کار بگوئید بشود گفتم این کار را حتماً امروز بکن. گفت، " چشم. " همین کار شد. بکنفران میفرستند قم آخوندی را، او هم میبرد پیش بروجردی میگوید، بروجردی هم عصبانی میشود خیلی هم تعصب دارد. یک نامه مینویسد به شاه که " شاه .. " تو پرونده من دیدم، " این چه وضعی است یک مسلمانی را بهائی‌ها به کشتن بدهند. فلان. " البته او هم وارد نبود ولی تهییج شده بود. نامه آمده بود آنجا و فوراً " شاه هم، از بروجردی میترسید، وزیر عدلیه را همین مجلسی را که با مرگ او موافق بود فوراً " تغییرش میدهد، هدایتی بود که دکتر هدایتی رئیس مدرسه حقوق هم بکوت بود و با ما هم هم دوره بود مدرسه حقوق، این را وزیر عدلیه میکند و این نامه را هم به او میدهد میگوید برو ببین چیه بروجردی برو این را حل کن. حالا ما غافل از اینها بکوش خواندیم که هدایتی شد وزیر عدلیه و مجلسی را بر سرش داشتند. تعجب کردیم که بکوه. صبح آمدم دادگستری دیدم که مدیر دفترم

گفت، " از صبح وزیر عدلیه چند دفعه فرستاد عقب شما . " رفتیم اتاق هدایتی که هم به او تبریک بگوئیم و هم ببینیم چه میگوید . تا مرادید گفت، " آقا دستم فلانکسس به دامنت این نامه را بخوان ببین " دادنامه بروجردی را به من که به شاه نوشته بود . خواندم و از ته دل گفتم الحمدالله کار من مؤثر شد . گفت، " این را چکار بکنم دستم به دامنت این را نجات بده من برای این آمدم یعنی وزیر و وزارتت اینست . " گفتم خیلی ساده است الان من داشتم تو پرونده همان یک درجه تخفیف تقاضا کرده بودم که موافقت نشده بود . دو درجه تخفیف تقاضا کرده بودم که دو درجه تخفیف فوراً " گفتم این را موافقت کن . فوراً " امضاء کرد و فوراً " تلگراف کردم به یزد حالا میترسیدم که دیروز این را کشته باشند، دیروز خبر نداشتیم و گفتیم خوب چند روز ممکن است دیروز این را به دار . گفتم دیوانه میشوم اگر . . به این زحمت این را جانش را خریدیم ولی دیروز کار گذشته باشد . بایک وحشی تلفن کردم به دادستان یزد گفتم آقا این یارو حسین نمیدانم، محمد حسین بود اسمش ، گفتم محمد حسین در هر حال مردی یا نه ؟ گفت، " نه ، امروز میخواهند اعدامش کنند . " گفتم دست نگه دار بده که عفو شد . بعد فوراً " چیزش کنید عفو شد و فوراً " ببریدش زندان . پادم نمیرود چه لذتی بردم . او عفو شد . بعد هم بهر مناسبتی هی به این تخفیف دادم عفو دادم تا آمد بیرون خلاصه . که یکروزی دیدم یک کسی افتاد رو پای من آمد دادگستری گفتم تو کیستی ؟ گفت، " من محمد حسین هستم و فلانم .

س - عجب .

ج - بله ، نجاتش دادیم . از این قبیل خیلی پیش میآمد . گاهی هم ، اغلب اینطوری بود که میکوشیدیم که از اعدام نجات پیدا کند کسی . گاهی هم متأسفانه یک جوری بود که با فشاری میکردم که اعدام بشود که رنج آور بود برایم ولی مجبور بودم . یکییش برای اینکسه یادآوری بکنم خاطره ای را یک پاسانی چیزی درجه داری دونفر رارو مستی و خودخواهیش که شرح مفصل است کشته بود با هفت تیرد و نفر را مفت و





خیلی علیه من هی نطق میکرد اسم نمیبرد هی میگفت ، " سیاست وارد عدلیه شده است . " خلاصه بعد چیز شدم من . بعد مرحوم الموتی وزیر عدلیه شد در حکومت امینی ، با ما هم خیلی مربوط بود و رفیق بود خیلی هم بمن لطف داشت من مدیرکل بازرسی کل کشور شدم و آنوقت شروع کردم تمام ..